یادداشتی برای درد این روزها؛

من، شعر حافظ و غزه در یک روز معمولی



حمیدبناء
نویسنده

سرصبحی کنار اتوبان سوار یک خودروی عبوری شدم. دل و دماغ گرم گرفتن با راننده و چاق‌سلامتی نداشتم. فقط حین نشستن یک سلام خشک و خالی کردم و نگاهم را کوک زدم به کف اتوبان. راننده با نگاهی پر از پرسش من را برانداز کرد و پرسید: «داری میری راهپیمایی؟». زورکی خنده‌ای انداختم گوشه لبم و جواب دادم: «نه! دارم میرم سر کار».

مسیرم خیلی طولانی نبود. سه چهار دقیقه بعد رسیدیم به مترو و من پیاده شدم. در مسیر نسبتا طولانی سطح به عمق باز رفتم توی فکر. دوباره اخبار مربوط به بیمارستان المعمدانی فلسطین و شهدای مظلومش مثل خوره افتاد به جانم. دوست نداشتم باور کنم ولی حقیقت داشت؛ شب قبل، درست در همان دقایقی که من برای برادرزاده هشت‌ساله‌ام به‌خاطر از بر کردن غزل حافظ دست می‌زدم، کودکان غزه زیر آوار دست و پا می‌زدند. لحظات دشوار غزه دل هر آدمی را به‌درد می‌آورد و البته که دردش برای ما بچه مسلمان‌ها بیشتر است.

به محوطه اصلی ایستگاه که رسیدم، چشمم افتاد به ریل‌های ساکت قطار و خط زردی که حریم امن مسافرهاست. ردشدن از خط زردکاری ندارد ولی آن طرف خط معلوم نیست چه اتفاقی برای متمردین بیفتد. با خودم گفتم کاش غیرت مسلمان‌ها هم خط زرد داشت؛ بگذریم! خیلی طول نکشید که قطار آمد و جمعیت نه‌چندان زیاد مسافرها یکی‌یکی سوار شدند. دلم کلاه خودش را قاضی کرده بود و نمی‌گذاشت به درد خودم بمیرم. بیچاره دلم با سند و مدرک می‌گفت که دنیا باید جلوی این همه وحشیگری و جنایت را بگیرد. راستش را بخواهید حکم هم صادر کرد ولی متأسفانه مدتی است که معاونت بین‌المللی اجرای احکام دل، تعطیل است و کک دول جهان نمی‌گزد. امان از این دل که روزی هزار دفعه می‌سوزد و به خاکستر می‌نشیند. سینه از آتش دل، در غم جانانه بسوخت/آتشی بود در این خانه، که کاشانه بسوخت.

غرق در افکار خودم بودم که رسیدیم به میدان حضرت ولی‌عصر عجل‌ا...تعالی‌فرجه‌الشریف و من باید پیاده می‌شدم. از ایستگاه که آمدم بیرون، چشمم افتاد به دیوارنگاره دور میدان که آن‌هم برای خودش روضه‌ای بود. بعد از ورود به محل کار، گشتی در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی زدم. استوری و توییت‌های متعددی از بازیگرهای کشور در کانال‌ها، گروه‌ها و صفحات حقیقی و حقوقی دست‌به‌دست می‌شد که حقیقتا اغلب‌شان دفاع درست و درمانی از حقوق مردم فلسطین نکرده بودند. انگار یکی به همه این بزرگواران گفته که به این جنایت واکنش نشان بدهید. چراکه اگر این دردمندی حال واقعی‌شان بود، چند روز پیش باید به ظلم ظالم و جور صیاد واکنش نشان می‌دادند. در لابه‌لای وبگردی گل‌های تیم ملی به قطر را هم نگاه کردم ولی علی‌رغم حس وطن‌دوستی زیادم، حالی برای خوشی کردن در وجودم پیدا نشد. خوشابه‌حال ما ایرانی‌ها که یک امام خمینی(ره) داشتیم. امام ما را به آنجا رساند که اجنبی‌ها جرأت چپ نگاه کردن به مملکت‌مان را نداشته باشند. هرچند که خیلی‌ها بعد از رفتن او چپ کردند و راه‌شان افتاد سمت اجانب.

دنیای ما آدم‌ها جای عجیبی است. جایی که در آن قواعد فیزیک هم اعتبار چندانی ندارد و فشار ماست بر موده‌ها برابر بیشتر از فشار موشک بر موست. ارتفاع، حجم و شدت هم در فرمول‌های سیاست مالیده مهم نیست. من خیلی از سیاست سر درنمی‌آورم ولی تا جایی که می‌دانم، ایرانی جماعت همواره به آزادگی معروف بوده و عزتش را فدای منفعتش نکرده است. این روزها هم می‌گذرد و سیاهی مثل همیشه می‌ماند برای ذغال. باور ندارید از دیو سپید پای در بند بپرسید که در همین یکی دو قرن گذشته صدها ماجرای نفسگیر کوچک و بزرگ را در پایتخت دیده و دلش پر از داغ ناگفته‌هاست. ناگفته‌هایی که اگر فوران کنند، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و خیلی‌ها باید ماست‌های‌شان را کیسه کنند.

من خیلی از سیاست سردرنمی‌آورم ولی تا جایی که می‌دانم، ایرانی جماعت همواره به آزادگی معروف بوده است

به ته یادداشت نرسیده بودم که صاحبکارم با عتاب و خطاب آمد بالای سرم و فریاد زد: «پس کی می‌خوای اون دیوار روبه‌رو رو سفید کنی؟ اگه این‌جوری قراره بیای سر کار، اصلا از فردا نیا. من به مردم قول دادم. نشه، آبروم می‌ره». ماله را برداشتم و افتادم به جان دیوار تا زشتی‌هایش را بپوشانم و آبروی صاحبکارم نرود. خدا کند در روز حساب خدا هم روی کجی‌ها و زشتی‌های ما ماله بکشد تا صاف و سفید وارد محکمه عدل الهی شویم. خدا کند ...



ذره بین

کارتن موزی پر از کتاب‌های فلسطینی



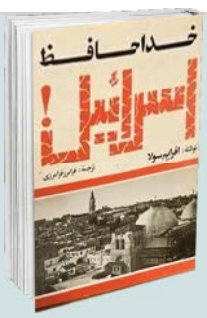
حسین شرفخانلو
نویسنده

یک روز در اثنای ماه مبارک رمضان سال گذشته با هادی درستی روی هم ریخته بودیم که دورهمی ماهانه کتابخوانی‌مان را که مصادف با فروردین و رمضان شده بود، بیندازیم حوالی جمعه آخر ماه و مناسبتی برگزارش کنیم؛ به‌نام قدس. در ذهن من این بود که راجع به فلسطین و غده ۷۰ ساله‌اش اسرائیل در بازار نشر ایرانی کتاب کم داریم و عقلم از چهار پنج عنوان فراتر نرفت. با هادی گفتیم یکی از این چهار پنج تا را می‌گیریم و در جلسه معرفی‌اش می‌کنیم به دوستان کتابخوارمان.

شبش که برگشتم خانه و یک سر رفتم سراغ کتابخانه کوچکم، خواستم آن چهار پنج تا را سوا کنم و سرسری چرخی بین کتاب‌ها بزنم، یکهو متوجه شدم که قریب به ۴۰ عنوان سواشده است و اگر بگردم، باز هم می‌توانم بیابم. خیالم عوض شد. باید برای این‌که کدام را انتخاب می‌کردیم برای جلسه، کارتن موز مهیا می‌کردم ببرم‌شان پیش هادی.

از ترجمه و تالیف و قصه، رمان، خاطره و تحلیل، همه‌رقم کتاب بود در فقره فلسطین، اسرائیل و یهود و من هیچ فکر نمی‌کردم برای این «دشمن شدید»، این‌همه کار کاغذی شده باشد در ایران. قطعا عدد کتاب‌های با موضوع سرزمین مقدس بیشتر از یک کارتن موز بود که من داشتم و خوانده بودم. جالب‌تر تنوع کتاب‌ها بود؛ از «سفر به ولایت عزرائیل» مرحوم جلال آل‌احمد تا فحش‌نامه‌ای ترجمه‌شده به نام «خداحافظ اسرائیل» که نوشته یک یهودی مهاجر روس بود و در سال ۱۳۵۷ در ۱۰۰ هزار نسخه منتشر شده بود. طرح جلد جالبی داشت و خاطرات اسرای زندان اسرائیلی‌کشیده و کتابی از دل کرانه باختری به نام «کاپوچینو در رام‌ا...» که به طنز پهلو می‌زد و فرهنگ گردآوری شده سخنان رهبر انقلاب راجع به دشمن شدیدمان اسرائیل و حکایت دیوار حائل دور سرزمین‌های اشغالی که عمق نژادپرستی و آزار ارتش یهود را به تماشا گذاشته، تحلیل اجتماعی پیوستش که اسرائیل با این دیوار حائل و منافذی که برای تردد باز و بسته می‌کند، علاوه‌بر حفاظت از خویشتن خویش‌شان، نقشه پلیدی برای حذف تاریخ و بالاتر از آن خشکاندن درختان زیتون خانوارهای فلسطینی کشیده که با خشکیدن‌شان، میراث آبا و اجدادی و فخر اجتماعی‌شان هم خشکانده می‌شود.

کتاب کمیک «سرزمین مقدس» که نقاشی‌هایش را گی دولیل کشیده بود و نشر اطراف به ترجمه منتشر کرده بود را هفته قبل در همین ستون معرفی کردم.





و البته سرگل کتاب‌ها، «فرهنگ مصور تاریخ یهود و صهیونیسم» بود که سال‌ها پیش نشر سایان از ناشری مصری خرید، ترجمه‌اش کرد و به وزانت هرچه تمام منتشر شد. در این کتاب از داود، موسی و سلیمان نبی علیهم‌السلام تا آریل شارون و نتانیاهو را می‌توانی بجویی و حتی آداب و احکام شرعی پیروان عنودِ یهود را.

ورق جلسه برگشت، بنا شد آن کارتن موز را بار بزنم به جلسه و راجع به هر عنوان چند کلمه بگویم. یادش بخیر آن جلسه که به‌یادماندنی شد و یکی از پربارترین جلسات دورهمی کتابخوارها در خوی.

بماند که کتاب «برخیز و اول تو بکش» را به همه توصیه کردم بخوانند و آن تاریخ خودنوشت تشکیل سازمان اطلاعاتی اسرائیل است که یکی از افسران سرویس خُفیه اسرائیل آن را نوشته، اینجا هم همه را به خواندنش توصیه می‌کنم. کسی این کتاب را بخواند، دیگر از حمام خونی که این روزها اسرائیلی‌ها در غزه راه انداخته، شگفت‌زده نخواهد شد.

